

**Research Article**  
**Metaphysics in Wittgenstein: Denial or Necessity<sup>1</sup>**

Behnam Resalat<sup>2</sup>

Mohammad Reza Abdollahnejad<sup>3</sup>

Received: 06/09/2022

Accepted: 01/11/2022



**Abstract**

The present article explores the issue of metaphysics and its position in Wittgenstein's thought using a descriptive-analytical method. To accomplish this, several points are highlighted. Firstly, there is a kind of continuity between Wittgenstein's ideas. Secondly, metaphysics serves as one of the elements that can be used to assert a connection between Wittgenstein's views. Thirdly, based on these two points, metaphysics is not rejected in Wittgenstein's philosophy but rather deemed necessary. Since Wittgenstein's primary interest was to discover meaning through the relationship between language and reality, he argued that language could only represent a part of reality due to its limitations. However, a component of reality - the essential part - cannot be expressed by language but may just be showed. Wittgenstein demonstrated that reality extends beyond what language conveys by drawing definitive boundaries around language and knowledge in both his *Tractatus* and *Philosophical Investigations*. While

1. This article is derived from the PhD dissertation by the first author titled *The concept of metaphysics in Wittgenstein* (supervisor: Mohammad Reza Abdollahnejad; advisor: Mahmoud Soufiani), University of Tabriz, Faculty of Literature and Foreign Languages, Tabriz, Iran.
2. PhD student of philosophy, University of Tabriz, Tabriz, Iran. behnam.resalat66@gmail.com.
3. Associate professor, Department of Philosophy, University of Tabriz, Tabriz, Iran. abdollahnejad1354@gmail.com.

\* Resalat, B; & Abdollahnejad, M. R. (2023). Metaphysics in Wittgenstein: Denial or Necessity. *Naqd va Nazar*, 28(109). pp. 61-95. Doi: 10.22081/JPT.2022.64829.1978.

● © Author (s). This is an open-access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution-Non Commercial 4.0 International License (<http://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/>) which permits copy and redistribute the material just in noncommercial usages, provided the original work is properly cited.

in *Tractatus* he adopts a moral approach to distinguish what can be said and what can be shown, characterizing essential concepts such as God, morality, and religion as what can just be shown, in his *Philosophical Investigations* he adopts an aesthetic approach to demarcate what can be known and what can be shown. Furthermore, given the position assigned to them by Wittgenstein, metaphysical concepts are descriptive norms that serve as foundations of empirical and scientific knowledge. Finally, we show that metaphysical concepts are not only undeniable in both *Tractatus* and *Philosophical Investigations* but also necessary components of Wittgenstein's thought in arriving at his notion of reality.

**Keywords**

Metaphysics, boundaries of meaning, morality, grammar, descriptive norm, aesthetic, reality, what can be shown.

## مقاله پژوهشی

### متافیزیک در ویتگنشتاین: انکار یا ضرورت

بهنام رسالت<sup>۱</sup>      محمدرضا عبدالله‌نژاد<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۸/۱۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۶/۱۵

#### چکیده

مقاله حاضر با روش توصیفی-تحلیلی به مسئله متافیزیک و جایگاه آن در اندیشه‌های ویتگنشتاین می‌پردازد. برای این منظور به چند مطلب اشاره می‌شود: اول اینکه میان اندیشه‌های ویتگنشتاین نوعی پیوستگی وجود دارد؛ دوم اینکه متافیزیک یکی از عناصری است که می‌توان با استناد به آن ادعا کرد که بین اندیشه‌هایش پیوستگی وجود دارد؛ سوم اینکه با تکیه بر دو مورد قبلی، در اندیشه‌های ویتگنشتاین نه تنها متافیزیک انکار نمی‌شود، بلکه ضرورت نیز دارد. از آنجا که دغدغه اصلی ویتگنشتاین یافتن معنا از طریق پیوند بین زبان و واقعیت بود، تلاش می‌کرد تا نشان دهد زبان با توجه به محدودیت‌هایی که دارد تنها می‌تواند بخشی از واقعیت را معنادار بیان کند. اما بخشی از واقعیت که قابل بیان به وسیله زبان نیست، همچنین وجود دارد و بخش اساسی واقعیت نیز می‌باشد، قابل اشاره و نشان‌دانی هست. اگر زبان نمی‌تواند از مرزهای تجربه و علم فراتر رود، این بدان معنا نیست که فراتر از مرزهای تجربه و زبان چیزی وجود ندارد. ویتگنشتاین با تعیین قاطع مرزهای زبان و شناخت هم در تراکتاتوس و هم در پژوهش‌های فلسفی نشان می‌دهد واقعیت فراتر از آن چیزی است که زبان بیان

\* این مقاله برگرفته از رساله دکتری با عنوان: «مفهوم متافیزیک در ویتگنشتاین» (استاد راهنما: محمدرضا عبدالله‌نژاد، استاد مشاور: محمود صوفیانی)، دانشگاه تبریز، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجه، تبریز، ایران، می‌باشد.

۱. دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران.

۲. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز، تبریز، ایران.

behnam.resalat66@gmail.com

\* رسالت، بهنام؛ عبدالله‌نژاد، محمدرضا. (۱۴۰۲). متافیزیک در ویتگنشتاین: انکار یا ضرورت. فصلنامه علمی-پژوهشی نقد و نظر، ۲۸(۱۰۹)، صص ۶۱-۹۵.

Doi: 10.22081/JPT.2022.64829.1978



۶۱



نظر

متافیزیک در ویتگنشتاین: انکار یا ضرورت

می‌کند. در تراکتاتوس اگر با تکیه بر رویکرد اخلاقی بین امور بیان‌کردنی و نشان‌دادنی تمایز می‌گذارد و مفاهیم اساسی چون خدا، اخلاق و دین را جزو امور نشان‌دادنی تلقی می‌کند، در پژوهش‌های فلسفی با تکیه بر رویکرد زیبایی‌شناختی به تعیین مرزبندی بین شناختنی و نشان‌دادنی دست می‌زند. مفاهیم متافیزیکی همچنین با توجه به جایگاهی که ویتگنشتاین به آنها می‌دهد، هنجارهای توصیفی هستند که به نوعی پایه و اساس شناخت تجربی و علمی نیز قرار می‌گیرند. در نهایت می‌خواهیم نشان دهیم که مفاهیم متافیزیکی هم در تراکتاتوس و هم در پژوهش‌های فلسفی نه تنها قابل انکار نیستند، بلکه جزو ضروریات اندیشه‌های ویتگنشتاین در رسیدن به معنای مد نظر خود از واقعیت می‌باشند.

### کلیدواژه‌ها

متافیزیک، مرزهای معنا، اخلاق، دستور زبان، هنجارهای توصیفی، زیبایی‌شناسی، واقعیت، نشان‌دادنی.



مسئله اصلی ما در این مقاله بررسی مفهوم متافیزیک<sup>۱</sup> در اندیشه ویتگنشتاین است. ما در صدد هستیم این مسئله را در کلیت اندیشه ویتگنشتاین مورد بررسی قرار دهیم. با وجود تفسیرهای متعدد و گاه ضدونقیض از آثار ویتگنشتاین به خصوص در مورد مفهوم متافیزیک و تأیید یا انکار آن توسط ویتگنشتاین و تمایز قرار دادن بین دوره‌های فکری وی، ما بر این باور هستیم که نه تنها ویتگنشتاین منکر متافیزیک نیست، بلکه هم در تراکتاتوس و هم پژوهش‌های فلسفی یک نوع متافیزیک را مطرح می‌کند.<sup>۲</sup> پیش از اینکه آثار دوران میانی ویتگنشتاین منتشر شوند، بیشتر مفسران بر این باور بودند که دیدگاه ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی نقدی بر اثر اولیه خود یعنی تراکتاتوس می‌باشد. از آنجا که ویتگنشتاین در یک سنت تحلیلی در کنار کسانی چون راسل و فرگه پرورش یافته بود، در کتاب پژوهش‌های فلسفی که با ادبیات و ساختاری کاملاً متفاوت از تراکتاتوس به نگارش در آمده، فهم معنای مطالب آن اثر (پژوهش‌ها) در فضای فلسفه تحلیلی دشوار می‌نمود. همین امر یکی از دلایل اساسی بر این ادعا بود که نه تنها به دو ویتگنشتاین با دو دوره فکری متفاوت قائل باشند، بلکه تأیید هرگونه متافیزیک را نیز در دیدگاه وی رد کنند.

برای فهم معنای مورد نظر ویتگنشتاین از متافیزیک ابتدا لازم است که دیدگاه وی را در مورد فلسفه و تمایز آن با علم و متافیزیک مورد بررسی قرار دهیم. دیدگاه ویتگنشتاین و روش فلسفی او در تمام آثارش یک چارچوب کلی را حفظ کرده،

#### 1. concept of metaphysic

۲. با توجه به این ادعا می‌توان گفت که تفاسیر مختلفی از جمله کسانی چون هکر، بیکر، آنسکومبل، پیرس، اسوالد هنفلینگ، ریچارد مک دونوگ، خواکیم شولت و ... از ۱۹۶۰م به این طرف نظریاتی در مورد پیوستگی و اتحاد اندیشه‌های ویتگنشتاین بیان کرده‌اند، اما در مورد متافیزیک هیچ کدام از مفسران ویتگنشتاین به صراحت به اتحاد مفهوم متافیزیک در تمام آثار وی اشاره نکرده‌اند. در این رابطه می‌توان این کتاب را معرفی کرد:

- Kahane, Guy. Kanterian, Edward. Kuusela, Oskari. 2007. *Witgenstein And His Interpreters*. Published Blackwell.





به گونه‌ای که ماهیت اندیشه‌هایش در امتداد و راستای همدیگر معنی پیدا می‌کنند.<sup>۱</sup> از همین رو وی نه تنها فلسفه را از علم<sup>۲</sup> و متافیزیک جدا می‌کند، بلکه از طریق فلسفه می‌خواهد نشان دهد که حوزه فعالیت هر کدام تا کجا و به چه صورت می‌باشد. به همین جهت فهم منظور فلسفه در ویتگنشتاین و فهم تمایز فلسفه از علم و متافیزیک می‌تواند ما را در هدف مورد نظر یاری رساند. ویتگنشتاین در تمام آثار خود فلسفه را یک فعالیت تلقی می‌کند. فعالیتی که از طریق آن می‌توان به هدف مورد نظر خود که یافتن معنا بود رسید. وی در تراکتاتوس بند ۴.۱۱۲ هدف فلسفه را روشن‌سازی اندیشه‌ها می‌داند. «فلسفه مجموعه‌ای از نظریه‌ها نیست، بلکه یک فعالیت است. نتیجه فلسفه، گزاره‌های فلسفی نیست، بلکه روشن شدن گزاره‌ها است» (Wittgenstein, 1974, p. 29). در پژوهش‌های فلسفی نیز ویتگنشتاین در بند ۱۱۹ به صراحت تأکید می‌کند که «هدف فلسفه کشف یا ابداع چیزی نیست، بلکه فلسفه فعالیتی در جهت روشن‌سازی مسائل و گزاره‌های پیش روی ماست. فلسفه فقط همه چیز را پیش روی ما قرار می‌دهد. نه توضیحی می‌دهد و نه چیزی را استنتاج می‌کند. و کار فیلسوف هم گرد آوردن یادآوری‌ها برای یک مقصود خاص می‌باشد» (Wittgenstein, 1986, p. 48). و در جایی دیگر

۱. در رابطه با این ادعا می‌توان شارحان و مفسران ویتگنشتاین را به دو دسته تقسیم کرد. دسته نخست کسانی هستند که معتقدند میان اندیشه‌های ویتگنشتاین پیوستگی نیست و پژوهش‌های فلسفی نقدی بر اثر اولیه خود یعنی تراکتاتوس می‌باشد که می‌توان به کارناپ، هیلاری پاتنم، جیمز کونانت، کورا دیاموند، تام ریکتس و وارن گلدفرب اشاره کرد. (توجه به کتاب متافیزیک و بی‌معنایی از ماری مک‌گین). دسته دوم کسانی هستند که معتقدند می‌توان بین تراکتاتوس و پژوهش‌های فلسفی پیوستگی معنایی دید و پژوهش‌ها را به نوعی تکمیل‌کننده تراکتاتوس تلقی کرد. کسانی چون اسوالد هنفلینگ، خواکیم شولت، هکر، بیکر، مایکل اسمیت، ژاکو هایئینکا و... اگرچه در این میان تعداد محدودی از مفسران و شارحان بر معنای مشترک متافیزیک در اندیشه‌های ویتگنشتاین تأکید می‌کنند مانند خواکیم شولت، مایکل اسمیت و تا حدود زیادی اسوالد هنفلینگ و توماس والگرین و توجه ما علاوه بر آثار خود ویتگنشتاین بر این مفسران نیز می‌باشد.

برای مطالعه بیشتر به کتاب‌های زیر توجه شود:

- هنفلینگ، اسوالد. (۱۳۹۷). فلسفه پسین ویتگنشتاین (مترجم: مینو حجت). تهران: انتشارات هرمس.

- Kahane, Guy. Kanterian, Edward. Kuusela, Oskari. (2007). *Wittgenstein And His Interpreters*. Published Blackwell.

در پژوهش‌های فلسفی بند ۱۰۹ می‌گوید که: «فلسفه نبردی علیه سرگردانی هوشمندی ما به وسیلهٔ زبان می‌باشد» (Wittgenstein, 1986, p. 47)، اما در مورد علم می‌توان گفت هم روش آن و هم هدف آن از فلسفه متمایز است. روش علمی مبتنی بر تجزیه و تحلیل بر اساس شواهد عینی و مصادیق می‌باشد. هدف علم نیز شناخت صحیح امور انضمامی است. در علم تئوری پردازي جزو اصول اساسی است و هر فعالیت علمی همراه با تئوری‌ها و فرضیه‌های متعددی می‌باشد. از این رو فعالیت علمی محدود به امور انضمامی و قابل مشاهده و آزمایش هستند و آن طور که ویتگنشتاین می‌گوید در مورد اموری هستند که می‌توان در مورد آنها معنادار سخن گفت. از همین رو ویتگنشتاین هم در تراکتاتوس و هم در پژوهش‌های فلسفی یکی از اهداف اساسی خود را تعیین حدود مرزهای علوم طبیعی با فلسفه تعیین می‌کند و معتقد است که فلسفه از روش‌های قدیم علوم هیچ سودی نمی‌برد و ما نباید آن را یکی از علوم تلقی کنیم. فلسفه یک فعالیت است، نه یک آیین و هدف آن نشان‌دادن راه‌گریز به مگس گرفتار در بطری می‌باشد. با این حال اگر بخواهیم علوم را معیار تشخیص شناخت درست از واقعیت در نظر بگیریم، چه در تراکتاتوس و چه در پژوهش‌ها از آنجا که علم نمی‌تواند از سطح امور انضمامی و مشاهده‌شدنی فراتر رود، نمی‌توان به درک درستی از واقعیت دست یافت؛ چراکه دیدگاه ویتگنشتاین بیانگر این می‌باشد که اموری در واقعیت هستند که مصداق عینی در عالم خارج ندارند و نمی‌توان در مورد آنها معنادار سخن گفت و آنها گزاره‌های متافیزیکی هستند که بخشی از واقعیت‌اند و تنها می‌توان به آنها اشاره کرد و آنها را نشان داد. با این حال می‌توان گفت که واقعیت متشکل از دو بخش می‌باشد که قسمتی از آن مشاهده‌شدنی و قابل بیان به وسیلهٔ زبان می‌باشد که علم ماهیت آن را مشخص می‌کند؛ چراکه صورت واقعی عالم خارج با آنچه در ذهن هست مطابقت دارد و می‌توان به صورت معنادار در مورد آن سخن گفت و نوعی دیگر از واقعیت وجود دارد که از آنجا که صورت ذهنی آن در خارج مصداق عینی ندارد، نمی‌توان در مورد آن معنادار سخن گفت و هرگونه سخن گفتن در مورد آنها در نهایت به بی‌معنایی منتهی می‌شود. کار فلسفه در اینجا تعیین حدود مرزهای بی‌معنایی و معناداری می‌باشد و





از همین رو فلسفه نزد ویتگنشتاین یک فعالیت است تا آموزه ای که بخواهد حامل تئوری‌های مختلفی باشد. در مورد تمایز فلسفه با متافیزیک نیز می‌توان گفت که متافیزیک بخشی از واقعیت می‌باشد و فلسفه فعلیتی در راستای فهم واقعیت است.

با توجه به آنچه که پیش از این آمد، سعی خواهیم کرد نخست نشان دهیم که آیا متافیزیک به معنای مسائل غیر تجربی و صرفاً نشان‌دانی در اندیشه‌های ویتگنشتاین ضرورت دارد یا خیر؟ اگر ضرورت دارد، ویتگنشتاین چگونه می‌خواهد این ضرورت را نشان دهد؟ در صورتی که پاسخ به سؤال نخست تأیید ضرورت متافیزیکی باشد، دوم می‌خواهیم این مسئله را بررسی کنیم که متافیزیک به چه طریقی عامل پیوند اندیشه‌های ویتگنشتاین در تراکتاتوس و پژوهش‌های فلسفی می‌باشد؟ برای پاسخ به پرسش‌های مطرح‌شده ابتدا به بحث در مورد مرزبندی و تعیین مرزهای معنا که به اعتقاد ما مسئله اساسی در فهم اندیشه‌های ویتگنشتاین در هر دو اثر اصلی خود می‌باشد می‌پردازیم و در ادامه مسئله متافیزیک را در تراکتاتوس و پژوهش‌های فلسفی بررسی می‌کنیم.

### ۱. ترسیم مرزهای معنا

تراکتاتوس نخستین و مهم‌ترین اثر ویتگنشتاین می‌باشد که در زمان حیات خود فیلسوف چاپ شد. اگرچه آثار دیگر ویتگنشتاین نیز سهم بزرگی در بیان اندیشه‌های وی دارند، با این حال می‌توان گفت که اهمیت این کتاب از آن جهت است که بنیاد اندیشه‌های خود را در آن پی‌ریزی کرد و در دیگر آثار خود به تکمیل آنها پرداخت. برخلاف بسیاری از مفسران که اندیشه‌های ویتگنشتاین را به دو دوره تقسیم می‌کنند و معتقدند که آثار واپسین (کتاب‌های آبی، قهوه‌ای و پژوهش‌ها) وی به نوعی انتقاد و رد بر اثر نخست او هستند، با الهام از آثار برخی شارحان و مفسران آثار ویتگنشتاین که پیش از این نیز به آنها اشاره شد، می‌خواهیم نشان دهیم که آثار وی در ارتباط و پیوند با همدیگر معنادار هستند و تلقی‌ای که از ویتگنشتاین داریم، وحدت اندیشه‌های وی می‌باشد. با توجه به این نکته که ویتگنشتاین از چندین چشم‌انداز گوناگون به مسئله معنا از طریق پیوند زبان و واقعیت می‌پردازد، ابتدا سعی خواهیم کرد که نشان دهیم منظور او



از معنا چه چیزی بود و اینکه چه چیزی معنادار می‌باشد و چه چیزی معنادار نمی‌باشد؛ زیرا یکی از مهم‌ترین کارهایی که ویتگنشتاین در دو اثر اصلی خود یعنی تراکتاتوس و پژوهش‌ها انجام داد این مسئله بود که مرزهای معنا را مشخص کند و نشان دهد که شناخت تا کجا ممکن<sup>۱</sup> است. کانت پیش از این با تعیین حدود و توانایی‌های فاهمه نشان داد که فاهمه انسانی تا کجا توانایی پیشروی و دانستن دارد و اینکه فاهمه<sup>۲</sup> حدود خودی دارد که نمی‌تواند از آنها فراتر برود. ویتگنشتاین این حدود مرز را به حیطة زبان آورد و معتقد بود که اگر حدود زبان و توانایی آن در معنادار سخن گفتن را روشن کنیم، می‌توانیم بر مشکلات و معضلاتی که در مسیر شناخت با آن مواجه می‌شویم غلبه کنیم. بر همین اساس وی از طریق فلسفه سعی کرد به روشنی این تمایز را توضیح دهد. وی در تراکتاتوس بیان می‌کند که «وظیفه فلسفه تعیین حدود مرزهای آنچه می‌توان بدان اندیشید و از این طریق، تعیین حدود مرزهای آنچه نمی‌توان بدان اندیشید است. فلسفه با طرح روشن آنچه می‌توان گفت، آنچه را نمی‌توان گفت نشان می‌دهد» (Wittgenstein, 1974, p. 30).



به نظر می‌رسد تصور ویتگنشتاین از واقعیت و جهان یک تصور کلی و واحد بود و بر این باور بود که زبان نمی‌تواند در مورد تمام واقعیت معنادار سخن بگوید. پس با شناخت دقیق قواعد و منطق زبان و آن‌گونه که واقعیت وجود دارد، می‌توان پیوند معقولی با واقعیت برقرار کرد. در پژوهش‌ها نیز ویتگنشتاین بر این امر تأکید می‌کند که زبان همواره ما را گمراه می‌کند و باید به محدودیت‌های آن توجه داشته باشیم تا در امان بمانیم. در بند ۱۰۹ پژوهش‌ها می‌گوید: «فلسفه نبردی علیه جادوشدن شعور ما به وسیله زبان است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، ص ۱۰۱). ویتگنشتاین در هر دو اثر خود وظیفه اساسی فلسفه را مهار زبان و میل به فراروی از حدود خود می‌داند و اساس مرزبندی بر اساس فهم ما از مفهوم فلسفه استوار است. ما در یک طرف واقعیت یا جهان را داریم که از وجود آن اطمینان داریم که هست. از طرف دیگر ما از طریق زبان با آن پیوند برقرار

1. the possibility of knowledge

2. understanding



می‌کنیم. اما مسئله اصلی برای ویتگنشتاین در این ارتباط این بود که چگونه می‌توان به شناخت صحیحی از واقعیت از طریق تنها ابزار ممکن که زبان می‌باشد دست یافت. برای این کار لازم بود که ویتگنشتاین نشان دهد که چه قسمی از واقعیت قابل شناخت و چه قسمی قابل شناخت نیست. «وجه مشترک ویتگنشتاین هم در تراکتاتوس و هم در پژوهش‌ها مربوط به خود سرشت فلسفه بود؛ مربوط به شأن منطقی قضایا و راه‌حل‌های آن و مربوط به اینکه چه چیزی در محدوده صلاحیت آن قرار می‌گیرد و چه چیزی قرار نمی‌گیرد» (هنفلینگ، ۱۳۹۷، ص ۵۴). پس می‌توان گفت که ابزار اصلی ویتگنشتاین برای تعیین حدود مرزهای زبان و آنچه که می‌توان شناخت، فلسفه می‌باشد. فلسفه نه علم است و نه متافیزیک، در میان این دو قرار دارد و مرزهای آنها را ترسیم می‌کند. فلسفه نشان می‌دهد که واقعیت متشکل از دو بخش می‌باشد، فیزیک و متافیزیک. زبان توانایی معنادار سخن گفتن در مورد فیزیک را دارد؛ چراکه برای هر گزاره‌ای که به کار می‌برد مصداقی از آن در خارج وجود دارد؛ اما در مورد متافیزیک اگرچه بخشی از واقعیت هست و وجود دارد، اما نمی‌توان مصداقی برای آن مفاهیم در خارج یافت و آنها بیان کردنی نه، بلکه نشان‌دادنی هستند و ویتگنشتاین می‌خواهد نشان دهد که فلسفه از درون امر بیان کردنی و گفتنی، امر ناگفتنی را معنا می‌دهد. می‌توان گفت که یکی از اهداف اصلی ویتگنشتاین در ترسیم مرزهای معنا این بود که نشان دهد گزاره‌های علمی تنها می‌توانند بخشی از واقعیت را گزارش دهند. در واقع تلاش وی این بود که نشان دهد اگر علم یگانه معیار برای شناخت واقعیت تلقی شود، نمی‌توان به شناخت حقیقی از جهان دست پیدا کرد.

با این حال می‌توان گفت که ویتگنشتاین در پژوهش‌ها که معنا را معطوف به کاربرد و عمل<sup>۱</sup> می‌داند، در واقع سکوت را پیش‌فرض گرفته است. سکوت و خاموش ماندن زبان به این معنی نیست که آنها بی‌معنا و عاری از هرگونه ارزش شناختی هستند، بلکه وی می‌خواهد نشان دهد که مسائل متافیزیکی مربوط به حوزه نشان‌دادنی‌اند و نبود

1. action

توانایی و درک زبان، به معنای نبود وجود آنها نیست. «گزاره‌های علمی فقط می‌توانند بگویند اشیاء چگونه هستند، نه آنکه آنها چیستند» (مانک، ۱۳۸۷، ص ۵۴). اینکه اشیاء چیستند و یا چرا وجود دارند، سؤالاتی هستند که مربوط به قلمرو ناگفتنی‌ها و نشان‌دادنی‌ها می‌باشند. گویی قلمرو نشان‌دادنی‌ها، قلمرویی که ویتگنشتاین سعی می‌کند دست کم به صراحت در مورد آنها سخنی نگوید برای وی اصلی‌ترین مرحله شناخت هستند؛ زیرا آنچه که به وسیله زبان قابل بیان است، معنایش واضح و مشخص است (در تراکتاتوس منظور گزاره‌های علوم تجربی هستند و در پژوهش‌ها آنچه که در حوزه عمل قرار می‌گیرند). براین اساس می‌توان بیان کرد که ویتگنشتاین در هر دو اثر در پی این است که نشان دهد حوزه قابل گفتن و بیان کردنی‌ها، در واقع همان حوزه عمل و کاربرد می‌باشد که در پژوهش‌های فلسفی از زاویه دیگری آن را مورد بحث قرار می‌دهد. بدین معنا که دستور زبانی که در آنها واژگان را به کار می‌بریم، در صورتی که به محدودیت‌های آن آگاه نباشیم، با مسائلی مواجه خواهیم شد که توانایی حل منطقی و معقول آنها را نخواهیم داشت.

زبان چه تصویرگر واقعیت باشد، آن گونه که در تراکتاتوس بیان می‌کند و چه در کاربرد و عمل معنا پیدا کند، آن گونه که در پژوهش‌ها نشان می‌دهد، باز نمی‌تواند در مورد تمام واقعیت کلامی بگوید. در تراکتاتوس مرزهای شناخت به صراحت ترسیم شده‌اند و ادعای اساسی ویتگنشتاین هم این است که «فلسفه قلمرو تردیدپذیر علوم طبیعی را مرزگذاری می‌کند» (Wittgenstein, 1974, p. 30). در پژوهش‌ها مرزگذاری از ابتدا پیش‌فرض گرفته شده است؛ چراکه وقتی معنا معطوف به کاربرد و عمل باشد و از آنجا که مفاهیم متافیزیکی در حیطه کاربرد و عمل نیستند، می‌توان این نتیجه را گرفت این مفاهیم متافیزیکی در قلمروی غیر از کاربرد و عمل معنا دارند. مسئله اصلی در اینجا این است که با محدود کردن زبان در قلمرو شناخت، آیا این مفاهیم (مفاهیم متافیزیکی) از میان خواهند رفت؟ پاسخ ما خیر است؛ چراکه ویتگنشتاین در هیچ یک از آثار خود به این مسئله اشاره نکرده که در صدد حذف متافیزیک می‌باشد. بلکه حتی استدلال‌های خود ویتگنشتاین نشان می‌دهد که آنها وجود دارند؛





چراکه اگر وجود نداشتند، نیازی به محدود کردن زبان و تعیین مرزبندی نبود. ما نمی‌توانیم از آنها همان‌گونه که در مورد یک مسئله فیزیکی یا تجربی سخن می‌گوییم، آزمایش می‌کنیم و دلیل می‌آوریم، بحث کنیم؛ چراکه مصداقی عینی و انضمامی<sup>۱</sup> در عالم خارج ندارند.

در رابطه با مسئله مرزبندی می‌خواهیم به دو جریان اشاره کنیم که نشان می‌دهد اساس تفکر مرزبندی در ویتگنشتاین از کجا شکل گرفته است. نخست جریان عقل‌گرایی مدرن و حاکمیت سوژه که از دکارت شروع شد و در کانت به اوج خود رسید، اما با این تفاوت که کانت عقل را محدود کرد. دیگر نظریه انواع راسل که بر اساس گفتگوهایی که میان راسل و ویتگنشتاین در این باره شکل گرفته بود، می‌توان گفت که جرقه اصلی در اعتقاد به همین نظریه در ذهن ویتگنشتاین زده شد. در دوران مدرن تجربه‌گرایی چون هیوم و کندایک و ... پایه‌های اساسی شناخت که مبتنی بر تفکرات متافیزیکی بود را زیر سؤال بردند. بر اساس استدلال هیوم که گزاره‌ها یا تحلیلی‌اند یا ترکیبی، نمی‌توان جایگاهی برای تفکرات متافیزیکی قائل شد. کانت این اندیشه را از هیوم پذیرفت که گزاره‌های متافیزیکی نه ترکیبی پسین هستند و نه تحلیلی پیشین. اما نوع دیگری از گزاره‌ها داریم که کانت آنها را ترکیبی پیشین نامید. کانت با این کار سعی کرد نشان دهد اگرچه گزاره‌های متافیزیکی نه پسینی‌اند و نه تحلیلی، اما این به معنای این نیست که آنها وجود ندارند، بلکه آنها به قلمروی دیگری تعلق دارند که عقل آدمی نمی‌تواند آنها را به شکل گزاره‌ای بیان کند که عینیتی در خارج داشته باشند. کانت با محدود کردن فاهمه سعی کرد این مسئله را یادآور شود که اگرچه فاهمه نمی‌تواند به قلمرو متافیزیک وارد شود، اما این ناتوانی به معنای این نیست که قلمرو متافیزیکی وجود ندارد. ویتگنشتاین کانت را پیش روی خود داشت و به خوبی می‌دانست که علم‌باوری پوزیتیویستی می‌تواند منجر به این شود که واقعیت را تنها باید از رهگذر علمی بررسی کرد و جدا از شناخت علمی به هیچ نوع شناخت دیگری قائل

1. concrete

نمود؛ پس در تراکتاتوس تمام تلاش خود را بر این گذاشت که نشان دهد علم تا کجا توانایی پیشروی دارد. اما این مرتبه به جای نشان دادن حدود عقل در شناخت، زبان را محدود کرد. از نظر ویتگنشتاین این زبان است که پیوند میان ما و جهان را برقرار می‌کند. ما در اینجا به عنوان سوژه که زبان را به کار بریم تا به شناخت واقعیت برسیم، نه به طور کامل درون جهان و نه فراتر از آن قرار داریم (در دوره مدرن سوژه فراتر از جهان و واقعیت بود)، بلکه بر مرز جهان هستیم و این نوع عقیده نشان از این دارد که وجود سوژه در مرز جهان می‌تواند هر دو طرف آن را بشناسد، اما ابزاری که در اختیار دارد نمی‌تواند به خوبی آن را در رسیدن به هدف یاری کند. به اعتقاد فسنکول «سوژه هم در تراکتاتوس و هم در پژوهش‌ها جزء جهان نیست، بلکه بر مرز میان گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها قرار دارد» (فسنکول، ۱۳۸۵، ص ۴). بر این اساس می‌توان گفت که یکی از دلایل اصلی مرزبندی ویتگنشتاین این بود که متافیزیک را از چنگال علم‌گرایی پوزیتیویستی<sup>۱</sup> و تفکرات بیشتر علمی که در برخی حوزه‌ها تنها مبنای شناخت حقیقت بود نجات دهد. مسئله دیگر در خصوص مرزبندی ویتگنشتاین مربوط به نظریه انواع راسل می‌باشد.

راسل در نامه‌ای به تاریخ ۱۳ اگوست ۱۹۱۹ خطاب به ویتگنشتاین می‌نویسد: «به نظر من نظریه انواع نظریه‌ای است درباره نشانه‌پردازی صحیح: الف. یک نشانه ساده نباید جهت بیان چیزی مرکب به کار گرفته شود؛ ب. به صورت کلی تر نشانه باید همان ساختاری را که معنای آن دارد داشته باشد». ویتگنشتاین خطاب به این نامه به راسل پاسخ می‌دهد که این دقیقاً همان چیزی است که کسی نمی‌تواند آن را بیان کند. شما نمی‌توانید تعیین کنید که یک نشانه به منظور بیان چه چیزی می‌تواند به کار گرفته شود. همه آنچه یک نشانه می‌تواند بیان کند، چیزی است که می‌تواند بیان کند. این پاسخ کوتاه، اما صحیح است».<sup>۲</sup> ویتگنشتاین در تراکتاتوس می‌گوید که «هیچ گزاره‌ای نمی‌تواند چیزی درباره خودش

#### 1. Positivism

۲. به نقل از: (جوادی، امیررضا، ۱۴۰۰). متافیزیک از منظر ویتگنشتاین. تهران: انتشارات هرمس).





بگوید؛ چرا که گزاره نشانه نمی‌تواند دربارهٔ خودش باشد» (Wittgenstein, 1974, p. 19). از همین رهگذر بود که ویتگنشتاین به مرزبندی و تفاوت میان امور بیان‌کردنی و نشان‌دادنی قائل شد. فَنسکول نیز در این باره معتقد است که: «مسئلهٔ اصلی در تمایز میان گفتن و نشان‌دادن، بازنمایی است. در بازنمودن، یعنی در گزاره‌ها آن چیزی که بازنمایی را ممکن می‌سازد، امر بنیادی - صورت منطقی واقعیت - خود نمی‌تواند بازنموده شود، یعنی نمی‌تواند گفته شود» (فَنسکول، ۱۳۸۵، ص ۲۲). آن چیزی که نمی‌تواند گفته شود، اما شرط اساسی گفتن و شناختن می‌باشد، همراه با خود ضرورت وجود را هم دارد. با این حال می‌توان گفت که مرزبندی‌ای که ویتگنشتاین به آن قائل است، در واقع انگار مبنایی را فرض می‌گیرد، مبنایی که فقط می‌دانیم هست و وجودش شرط شناخت دیگر چیزها از جمله حالت امور و وضعیت جهان می‌باشد. ویتگنشتاین هم در تراکتاتوس و هم در پژوهش‌ها خواست این مسئله را روشن کند که آنچه که قابل بیان است، می‌توان بیان کرد؛ اما مسئلهٔ اساسی مفاهیمی هستند که ناگفتنی‌اند و آنها مفاهیم متافیزیکی‌اند که بخشی از واقعیت و چه‌بسا شاید اساسی‌ترین بخش آن را تشکیل می‌دهند.

## ۲. معنای متافیزیک در تراکتاتوس<sup>۱</sup>

یکی از نکات مهم و اساسی در فهم معنای متافیزیک در ویتگنشتاین این است که در ابتدا موضع خود را نسبت به دوره‌های فکری‌اش مشخص کنیم. همان‌طور که در مقدمه نیز بیان شد، نه تنها به دو یا چند ویتگنشتاین با چند دورهٔ فکری قائل نیستیم، بلکه بر این باور هستیم که ویتگنشتاین در دو اثر اصلی خود، با دو نگرش متفاوت به دغدغه‌های اصلی خود پرداخته و در نتیجه اندیشه‌هایش بسط و تکامل همدیگر هستند؛ همچنین در

۱. در این بخش سعی خواهیم کرد معنای متافیزیک در کتاب تراکتاتوس مورد بررسی قرار دهیم. توجه اصلی ما به خود گزاره‌های کتاب می‌باشد و در جاهایی که لازم شد برای تأیید سخنان خود از دیدگاه مفسرین نیز استفاده خواهیم کرد.

ارتباط با مسئلهٔ متافیزیک که بسیاری از مفسران معتقدند که ویتگنشتاین منکر هر نوع متافیزیک، چه در تراکتاتوس و چه در پژوهش‌ها می‌باشد، بر این باور هستیم که ویتگنشتاین نه تنها منکر متافیزیک نیست، بلکه یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های وی نیز متافیزیک می‌باشد و در هر دو اثر اصلی خود به آن می‌پردازد. بر همین اساس می‌خواهیم نشان دهیم که آنچه در این بخش در مورد متافیزیک می‌آید، مقدمه‌ای برای بخش بعدی که مربوط به کتاب پژوهش‌ها است می‌باشد.

کتاب تراکتاتوس را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. بخش اول کتاب شامل گزاره‌هایی است که قابل بیان هستند و بخش دوم گزاره‌هایی را شامل می‌شود که نمی‌توان در مورد آنها سخنی گفت. در مورد بخش اول ویتگنشتاین گفتنی‌ها را می‌گوید و ماهیت و چارچوب جهان را مشخص می‌کند و شکل و فرم جهان را منطقی می‌داند؛ به گونه‌ای که هر چیزی به نحو پیشینی بر سر جای خود قرار گرفته و وظیفهٔ اصلی انسان این است که با آن ارتباطی صحیح داشته باشد، به این معنا که بتواند نسبت به آن شناخت پیدا کند. مهم‌ترین ابزار برای انسان از نظر ویتگنشتاین، زبان است. ما از طریق زبان به معنای واقعیت دست می‌یابیم. این نظریه را نظریهٔ تصویری زبان می‌نامند. ویتگنشتاین سعی می‌کند نشان دهد که اگر زبان آینهٔ جهان باشد، ماهیت شناخت چگونه خواهد بود. بر همین اساس است که وی ابتدا شرحی از ماهیت و چارچوب جهان و آنچه که قابل بیان می‌باشد ارائه می‌کند و معتقد است «آنچه که قابل بیان است، به روشنی بیان می‌شود» (Wittgenstein, 1974, p. 30). قوای حسی و تجربی ما این توانایی را به ما داده‌اند که در اثر برخورد با جهان و تعامل با آن بتوانیم چگونگی قرار گرفتن اشیاء را در آن درک کنیم. علاوه بر این توانایی، علوم تجربی و طبیعی نیز با توانایی‌ای که دارند، می‌توانند در پروسهٔ شناخت تا جایی یاریگر باشند. اگرچه توانایی‌شان در شناخت کل جهان محدود است، اما زمینه‌های اولیهٔ شناخت را می‌توانند فراهم کنند. منظور از زمینه‌های اولیهٔ شناخت این است که علوم این توانایی را دارند که نحوهٔ قرارگیری اشیاء در جهان را به خوبی نشان دهند. اما مسئله در نظر ویتگنشتاین این است که آیا جهان فقط اشیای فیزیکی است یا واقعیت، فراتر از آن است؟ که جواب ویتگنشتاین این است





که واقعیت فراتر از اشیاء و نحوه قرارگیری اشیاء در جهان است و کار اصلی فلسفه هم نشان دادن همین مسئله است: «فلسفه برای حیطة چون و چراپذیر دانش طبیعی مرز می‌نهد» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۲، ص ۷۶). به این معنا که فلسفه نشان می‌دهد که واقعیت تنها همان وجود فیزیکی اشیاء در جهان نیست، بلکه واقعیت فراتر از آن است که تنها بتوان به وسیله علوم تجربی نسبت به آن شناخت پیدا کرد. گاهی ویتگنشتاین به حدی مسئله مرزبندی را جدی می‌گیرد که گمان می‌رود کتاب فقط با این هدف نگاشته شده که محدودیت‌های علوم تجربی را در شناخت نشان دهد. البته که یکی از اهداف اساسی کتاب همین مسئله می‌باشد. اینکه علاوه بر واقعیت‌هایی که با زبان قابل بیان هستند، بخشی از واقعیت هست که نمی‌توان آن را با زبان بیان کرد و این نشان‌دهنده این نکته است که زبان ما محدود است. «ویتگنشتاین منکر این نیست که علاوه بر فاکت‌ها (واقعیت‌ها)، چیزهایی وجود دارند. در عوض وی این را می‌گوید که تمام واقعیت، چیزی فراتر از مجموعه اشیاء است. حتی اگر کلیت امور به ما داده شود، این هنوز کلیت حقایق را مشخص نمی‌کند» (Speaks, 2007, p. 1). پس می‌توان گفت که واقعیت متشکل از دو بخش است. بخشی از آن که به خصوص می‌توان به نحو معنادار در مورد آن سخن گفت، بدون اینکه مشکلی ایجاد کند و بخشی دیگر که وجود دارد، اما قابل بیان به وسیله زبان نیست؛ یعنی زبان نمی‌تواند معنادار در مورد آن سخن بگوید. «امر ناگفتنی وجود دارد، آن خود را نشان می‌دهد» (Wittgenstein, 1974, p. 89). در ابتدا ویتگنشتاین تصور می‌کرد که تنها منطق در حوزه نشان‌دانی‌ها قرار دارد، اما در نهایت مدعی شد که گزاره‌های دینی، اخلاقی، هنری و ... نیز مربوط به حوزه نشان‌دانی‌ها هستند.

در پاراگراف قبلی نشان داده شد که چه نوع گزاره‌هایی و به چه صورت قابل بیان به وسیله زبان هستند. تا اینجا ویتگنشتاین سعی کرد ماهیت علم و ناتوانی آن را در بیان معنادار کل واقعیت نشان دهد. در بخش دوم کتاب، وی توجه خود را ابتدا به ماهیت فلسفه و سپس به بحث در مورد گزاره‌های نشان‌دانی یا ناگفتنی جلب می‌کند. اساس بحث از متافیزیک مربوط به همین بخش است که به اعتقاد بسیاری از مفسران حوزه



ویتگنشتاین بخش اساسی و مهم کتاب می‌باشد.<sup>۱</sup> اگرچه در گزاره‌های پایانی کتاب ویتگنشتاین مبهم و رازآلود سخن می‌گوید، در واقع نکته اصلی فهم کتاب در همین بیان مبهم ویتگنشتاین است؛ چراکه آنچه می‌توانست به صورت معنادار بیان شود، تا اینجا بیان شده؛ اکنون به نقطه‌ای رسیدیم که دیگر نمی‌توان با همان ابزارهای قبلی پیش رفت. به این معنا که دیگر فقط می‌توان نشان داد. «در مورد نشان دادن، دغدغه ویتگنشتاین این پرسش فلسفه استعلایی نیست که تجربه چگونه ممکن و قابل تصور است. بلکه دغدغه او این است که باز نمودن کامل واقعیت در گزاره‌ها چگونه ممکن است. در این مورد وی به مانند کانت عمل کرد و در پی پیش فرض‌های تردیدناپذیر و قابل اعتمادی بود که از یک طرف به جهان علم پیدا کند و از طرفی دیگر بتواند آن را توصیف کند» (فسنکول، ۱۳۸۵، ص ۳۲). تا جایی که می‌شود به جهان علم پیدا کرد، از طریق تعیین مزرهای گفتنی و ناگفتنی که به واسطه فلسفه ترسیم شده مشخص شده است؛ اکنون باید محدودیت‌های زبان را در فهم معنای جهان آشکار کنیم. نکته به طور دقیق در همین جاست. در جایی که آیا اگر زبان نتواند چیزی بگوید که معنادار باشد، شناخت پایان می‌پذیرد؟ گزاره‌های پایانی تراکتاتوس نشان از این دارد که پاسخ به این سؤال خیر است. برای فهم معنای اصلی واقعیت یا جهان باید فراتر از آن رفت. آنجا قلمرو نشان دادنی‌هاست و ویتگنشتاین به خوبی آن قلمرو را توصیف می‌کند. وی در گزاره ۴۱.۶ تراکتاتوس در مورد اخلاق به عنوان یک واقعیت نشان دادنی می‌گوید: «معنای جهان باید بیرون از جهان قرار گرفته باشد. در درون جهان، همه چیز همان‌گونه است که هست. همه چیز به همان شکل رخ می‌دهد که به وقوع پیوسته. در درون جهان هیچ ارزشی یافت نمی‌شود و اگر ارزشی در درون جهان یافت شود، دیگر ارزش



۱. کسانی چون ماری مک‌گین، ری مانک و اسوالت هنفلینگ توجه‌شان بیشتر بر گزاره‌های پایانی تراکتاتوس می‌باشد؛ چراکه معتقدند گزاره‌های پایانی تراکتاتوس در ارتباط با اثری بعدی یعنی پژوهش‌ها می‌باشد. برای مطالعه بیشتر به کتاب رجوع شود:

- Mc Ginn, Mary. 1999. *{Between Metaphysics And Nonsense: Elucidation In Wittgenstein's Tractatu}*s, Blackwell.



نیست» (Wittgenstein, 1974, p. 86). امور اخلاقی جزء امور نشان‌دادنی هستند و باید‌ها و تکلیف اخلاقی جزء اموری نیستند که بتوانیم با زبان به شکل معنادار در مورد آنها سخن بگوییم، یعنی آنها گزاره‌های علمی نیستند. اینها در واقع احکامی هستند که وجود دارند و اینکه چرا وجود دارند مسئله است. ویتگنشتاین در سخنرانی‌اش در مورد اخلاق و دین می‌گوید: «همه گرایش من و به گمان من همه آن‌هایی که کوشیده‌اند درباره اخلاق یا دین بنویسند یا سخنی بگویند، برخورد با مرزهای زبان بوده است. این برخورد با دیواره‌های قفس مان به طور کامل و مطلق مایوس‌کننده است. اخلاق تا آنجا که از تمنای گفتن چیزی درباره معنای غایی زندگی، خوب مطلق یا امر باارزش مطلق نشئت می‌گیرد، نمی‌تواند علم باشد. آنچه اخلاق می‌گوید به هیچ معنایی بر دانش ما نمی‌افزاید، اما سندی است از گرایشی در ذهن بشر که من شخصا نمی‌توانم به آن به طور عمیق احترام نگذارم و به هیچ قیمتی در تمام زندگی‌ام مسخره‌اش نخواهم کرد» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹، ص ۲۵). به نظر می‌رسد تأکید بر گرایش ذهنی بشر ناشی از این است که این گرایش که ویتگنشتاین آن را گرایش به امر رازآمیز می‌داند، جزء ذاتی انسان می‌اشد. تعیین چگونگی و شناخت چارچوب کلی واقعیت تنها مسئله‌ای نیست که دغدغه انسان باشد، بلکه دغدغه انسان فراتر از اینها است و ویتگنشتاین آن را به خوبی توصیف می‌کند.

در مورد نشان‌دادنی‌ها مسئله اصلی ویتگنشتاین بحث چرایی فاکت‌ها (واقعیت‌ها) است، نه چگونگی. در مورد چگونگی همان‌طور که بحث کردیم می‌توان ماهیت جهان را مشخص کرد و نحوه قرارگیری اشیاء را در آن بیان کرد. اما در مورد چرایی، پرسش اصلی همواره بر سر جای خود باقی است. ویتگنشتاین می‌گوید: «نفس بودن جهان راز آلود است، نه اینکه اشیاء چگونه در آن قرار گرفته‌اند» (Wittgenstein, 1974, p. 88). اینکه جهان چرا هست، مسئله‌ای است که در حوزه نشان‌دادنی‌ها قرار دارد؛ چراکه نمی‌توان با ابزارهای ممکن پاسخی به آن داد که از نظر منطقی معنادار باشد. ما نمی‌توانیم محدودیت‌های زبان را بر محدودیت انسان قالب کنیم. اگر چنین تصویری از دیدگاه ویتگنشتاین داشته باشیم، به طور طبیعی باید وی را یک پوزیتیویست بدانیم که فراتر از

شناخت علمی به هیچ نوع شناختی قائل نیست. درحالی که مخالفت ویتگنشتاین با نظریه‌های علم‌گرایانه پوزیتیویست‌ها به طور کامل آشکار است. تراکتاتوس هم به خوبی بیانگر این مطلب است که کاری که کانت برای نجات متافیزیک از چنگال علم با محدود کردن عقل انجام داد، ویتگنشتاین با محدود کردن زبان و مخالفت با علم‌گرایی انجام داد. نشان‌دادنی‌ها در واقع به نوعی همان حوزه عقل عملی کانت می‌باشد که کانت سعی کرد آنها را از شناخت تجربی جدا کند. ویتگنشتاین نیز همین کار را انجام داد و مرز روشنی بین جهان تجربی و غیر تجربی ایجاد کرد.

ویتگنشتاین در تراکتاتوس در پی حذف یا انکار متافیزیک نبود. بلکه وی سعی کرد نگرش‌های نادرست به متافیزیک را اصلاح کند. برای ویتگنشتاین متافیزیک بیشتر دغدغه بود تا یک مسئله معرفت‌شناختی یا هستی‌شناختی. اگرچه این دغدغه خود را در قالب معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی نشان می‌دهد؛ چراکه دغدغه‌های اساسی انسان مربوط به این دو حوزه می‌باشند. از همین رو ادعا نمی‌کنیم که ویتگنشتاین نوع جدیدی از متافیزیک را در مقابل دیگر معناهای آن مطرح می‌کند؛ چراکه از اساس ما بر این باور هستیم که معنای اصلی متافیزیک همان گرایش و دغدغه فهم آن چیزی است که وجود دارد، اما توجیه علمی و زبانی ندارد. با این حال نگرش تراکتاتوس نسبت به دغدغه‌های متافیزیکی را می‌توان تلاشی از سوی ویتگنشتاین برای این در نظر گرفت که علم و علم‌گرایی به تنهایی نمی‌تواند تمام واقعیت را درک کند. اگرچه نمی‌توان با قاطعیت منظور اصلی ویتگنشتاین را از نگارش کتاب بیان کرد. همان‌طور که ری مانک معتقد است که «این کتاب یکی از اسرارآمیزترین بخش‌های فلسفه است که تاکنون منتشر شده است. برای منطق‌دانان بسیار عرفانی است؛ برای عرفا بسیار فنی است؛ برای فلاسفه بسیار شعری و برای شعرا بسیار فلسفی است. اثری است که با خواننده به طرز عجیبی سازش‌های ناچیزی برقرار می‌کند و به نظر می‌رسد به عمد طراحی شده است تا از نیروی ادراک فراتر رود» (مانک، ۱۳۸۷، ص ۳۷). شاید این مناسب‌ترین و زیباترین توصیفی باشد که یک خواننده این اثر از آن داشته است؛ چراکه ویتگنشتاین خود نیز به خوبی مشخص می‌کند که همه واقعیت، همه آن چیزی نیست که بتواند گفته شود؛





آنچه نمی‌تواند گفته شود، آن مسئله اصلی است. وی در نامه‌ای به فن فیکر می‌گوید که: «اثر من از دو قسمت تشکیل می‌شود: یک بخش همان چیزی است که اینجاست و بخش دیگر آن چیزی است که من نوشته‌ام و دقیقاً این بخش دوم است که اهمیت دارد» (تشکری، ۱۳۹۳، ص ۳۶). گزاره‌های پایانی کتاب تأییدگر همین نکته هستند؛ چراکه ویتگنشتاین هم بسیار کم سخن می‌گوید و هم آنچه که می‌گوید به شکلی مبهم بیان می‌کند. البته زمانی مبهم است که آنها را بدون فهم گزاره‌های اولیه کتاب در نظر بگیریم. اگر آنها را در چارچوب و کلیت کتاب فهم کنیم، به طور قطع روشن کننده خواهند بود. وی در گزاره ۶.۵۴ بیان می‌کند که: «گزاره‌های من بدین نحو روشن کننده‌اند که: آن کس که دیدگاه مرا بفهمد و از آنها بالا رفته باشد، آنها را بی معنا می‌یابد. او باید بر این گزاره‌ها چیره شود و آنگاه جهان را به درستی خواهد دید. به تعبیری دیگر پس از بالا رفتن از نردبان آن را باید دور انداخت» (Wittgenstein, 1974, p. 89).

### ۳. معنای متافیزیک در پژوهش‌های فلسفی

دورانداختن نردبان شروع راه جدیدی بود که ویتگنشتاین در پژوهش‌ها در پیش گرفت. گزاره‌های ابتدایی تراکتاتوس برای علم به جهان بود، گزاره‌های پایانی آن برای توصیف<sup>۱</sup> جهان و پژوهش‌های فلسفی ادامه‌دهنده آن گزاره‌های پایانی بود. برای توصیف باید نگرش و روش و ابزارها نیز تغییر کند؛ چراکه تا زمانی که در مورد چگونگی و علم به جهان صحبت می‌کنیم، روش و ابزار ما با زمانی که می‌خواهیم جهان را توصیف کنیم متفاوت خواهد بود.

#### 1. description

(منظور از توصیف در اینجا با آنچه در بخش مربوط به تراکتاتوس تحت عنوان بیان کردنی یا قابل بیان گفته شد می‌باشد. به این معنا که ویتگنشتاین در پژوهش‌ها آنچه که قابل بیان است را توصیف می‌کند؛ با این تفاوت که در تراکتاتوس از یک نوع زبان و دستورزبان سخن می‌گفت، در پژوهش‌ها از انواع زبان و دستور زبان که قابلیت توصیف واقعیت و معنادار سخن گفتن در مورد آن را دارند).

تغییر رویکرد ویتگنشتاین در نوشته‌های پس از تراکتاتوس مسئله‌ای است که به وضوح در کلام و ادبیات وی دیده می‌شود. بر همین اساس ما در اینجا با دو پرسش اساسی روبه‌رو هستیم: نخست اینکه این تغییر رویکرد آیا در تقابل با رویکرد پیشین خود ویتگنشتاین می‌باشد یا خیر؟ و مسئله دیگر اینکه آیا این تغییر رویکرد تمام ابعاد فکری ویتگنشتاین را شامل می‌شود یا بخشی از آن؟ ویتگنشتاین در تراکتاتوس به جز گزاره‌های پایانی کتاب روش تبیینی داشت، اما در گزاره‌های پایانی کتاب نشان داد که تبیین‌ها در جایی به پایان می‌رسند و برای فهم واقعیت باید از مرز تبیین‌ها فراتر رفت تا بتوان جهان را به خوبی دید. از نردبانی که بالا رفتیم باید آن را دور بیندازیم. به نظر می‌رسد دور انداختن نردبان، شروع رویکرد توصیفی ویتگنشتاین بود. رویکردی که کتاب پژوهش‌های فلسفی را بر پایه آن نوشته و تفسیری که از معنا ارائه می‌دهد توصیفی می‌باشد. در تبیین‌ها ما همواره سعی می‌کنیم واقعیت را تنها در چارچوبی علمی و تجربی درک کنیم، اما رویکرد توصیفی این امکان را به ما می‌دهد که فراتر از مرزهای علوم تجربی، در حوزه‌هایی چون هنر و دین و اخلاق و ... نیز به بیان اندیشه‌های خود بپردازیم. کما اینکه در گزاره‌های پایانی تراکتاتوس نیز دیدگاه‌های ویتگنشتاین در مورد اخلاق نیز به صراحت قابل تفکیک از نظریات دیگرش می‌باشد. «یکی از موضوعات محوری کتاب پژوهش‌های فلسفی اهمیت حفظ و صیانت از انسجام و یکپارچگی فرم غیر علمی فهمیدن است. نوعی فهمیدن که مشخصه هنرهاست و ویتگنشتاین در پی حفظ این نوع فهم در برابر تجاوز و تعدی علم بود» (مانک، ۱۳۸۷، ص ۱۱۱). کاری که در تراکتاتوس به تعیین مرزهای زبان به خوبی نشان داد و در پژوهش‌های فلسفی نیز آن را حفظ کرد. بر این اساس می‌توان ادعا کرد که تغییر رویکرد ویتگنشتاین به معنای رد و انکار نگرش پیشین خود نیست. اگرچه ویتگنشتاین انتقاداتی را نسبت به ماهیت زبان مطرح می‌کند و همین مسئله باعث شده که بین ویتگنشتاین تراکتاتوس و پژوهش‌های فلسفی تمایز ببینیم. اما به اعتقاد برخی از متفکران از جمله اسوالد هنفلینگ و یوستوس هارتناک، این انتقادات به دیدگاه آگوستین درباره زبان می‌باشد، نه آنچه در تراکتاتوس بیان شده است. هنفلینگ معتقد است: «ویتگنشتاین در پژوهش‌ها آنچه در مورد ذات





زبان انسانی بیان می‌کند به آگوستین نسبت می‌دهد، نه نوشته‌های خود در تراکتاتوس. او از این مطلب آگاه بود که نگرش تراکتاتوس، نمونه بارز گرایش همیشگی تفکر بشر بوده است» (هنفلینگ، ۱۳۹۷، ص ۴۷)؛ همچنین هارتناک در این باره می‌نویسد که: «ویتگنشتاین در پژوهش‌ها انتقاداتش در مورد ماهیت زبان متوجه آگوستین است» (هارتناک، ۱۳۵۱، ص ۸۵). ویتگنشتاین به خوبی نسبت به آنچه در تراکتاتوس نوشته بود، آگاهی داشت و در آن اثر خواست این را نشان دهد که اگر بخواهیم واقعیت را بفهمیم باید از تمامی ابزارهای شناخت بهره بگیریم، نه فقط ابزارهای علمی؛ چراکه در نهایت به مرحله‌ای خواهیم رسید که علم توجیهی برای فهم بخشی از واقعیت ندارد و آن را بی‌معنا تلقی می‌کند. با این حال به نظر ویتگنشتاین، کار فیلسوف از اینجا شروع می‌شود و به توصیف جهان می‌پردازد. ویتگنشتاین در تراکتاتوس بند ۱۱۱.۴ هم اصرار می‌ورزید که «کار فلسفه جدا از علم است و فلسفه حتی یکی از علوم نیز نمی‌باشد».

تا اینجا سعی کردیم نشان دهیم که آنچه در پژوهش‌های فلسفی آمده، نه تنها رد و انکار تراکتاتوس نیست، بلکه ادامه‌دهنده و تکمیل‌کننده مسیری است که ویتگنشتاین در پیش گرفته بود. حال می‌خواهیم به سراغ این پرسش برویم که تغییر رویکرد ویتگنشتاین متوجه کدام یک از ابعاد فکری وی بود. مرزهایی که ویتگنشتاین برای زبان قائل بود، در پژوهش‌ها نیز حفظ شد؛ چراکه زبان تنها می‌تواند آنچه در عمل واقع می‌شود را بیان کند. در واقع معنا ثابت نیست و متناسب با فرهنگ‌ها و جوامع گوناگون تغییر می‌کند. اما نکته در اینجا است که اگر معنا را ثابت تلقی کنیم یا متغیر، باز مفاهیم اساسی اندیشه سر جای خود باقی می‌مانند؛ چون حوزه فعالیت زبان و دامنه حدود آن نمی‌تواند فراتر از چیزی رود که در ذات خود دارد. چه از یک زبان خاص سخن بگوییم و چه از بازی‌های زبانی مختلف، مسئله اصلی تغییر نخواهد کرد. یک زبان خاص ویتگنشتاین نشان داد که تا کجا می‌تواند معنادار سخن بگوید. بازی‌های زبانی نیز به همان شکل در محدوده فعالیت انسانی می‌توانند وظایف خود را انجام دهند. «با اصطلاح بازی زبانی قصد برجسته کردن این واقعیت را داریم که سخن گفتن به زبان

بخشی از یک فعالیت یا بخشی از یک صورت زندگی است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، ص ۴۴). یعنی زبان به عنوان یک ابزار، فرقی نمی کند کجا و چگونه به کار برده شود؛ مادامی که تنها ابزار برای بیان معنا می باشد، جدای از واقعیت و زندگی نیست و تنها بخشی از واقعیت را بازنمایی می کند. به این معنی که در مسئله فهمیدن، حتی در تراکتاتوس ما نمی توانیم پا را از حوزه عمل فراتر نهیم و دامنه و محدوده عمل ما آن چیزی است که علوم تجربی مشخص کرده است. در پژوهش های فلسفی نیز عمل است که ماهیت معنا را تعیین می کند و عمل نمی تواند چیزی فراتر از علوم تجربی باشد. ویتگنشتاین با این تغییر رویکرد می خواهد نشان دهد که امور ناگفتنی و نشان دانی وجود دارند، اما فهم آنها متناسب با زبانی که به کار می بریم می تواند متفاوت باشد. حتی با اعتقاد به بازی های زبانی نیز باز بخشی از واقعیت فراتر از مرزهای زبان وجود دارد و زبان ناتوان در توصیف آن می باشد؛ زیرا حوزه ناگفتنی ها بیش از آنکه استدلالی و برهانی باشد، بر پایه باور و اعتقاد است. ری مانک معتقد است که: «هدف پژوهش ها به جای سطح فلسفی، متوجه سطح پیشافلسفی است. این اثر نه قابلیت های استدلالی مان را، بلکه تخیل مان را مخاطب قرار می دهد» (مانک، ۱۳۸۷، ص ۸۸). البته این بدین معنا نیست که ویتگنشتاین در پژوهش های فلسفی یکسره می خواهد در فضایی اندیشه هایش را بیان کند که جز خودش برای خواننده قابل فهم نباشد. یکی از اهداف اصلی وی در پژوهش ها این است که سرخهایی به خواننده دهد و خود تنها یک راهنما باشد که در مسیر اندیشیدن به یاری خوانندگان بیاید. تفسیر درمان گرانه نیز با تکیه بر همین هدف ویتگنشتاین معتقد است که کار فیلسوف درمانگری می باشد. اگرچه در این نکته نمی توان تردید کرد که هدف عمده ویتگنشتاین درمانگری است، همان طور که در بند ۲۵۵ پژوهش ها می گوید: «پرداخت یک فیلسوف به یک مسئله همانند مداوای یک بیماری است» و از آنجا که ویتگنشتاین بیماری را فراروری زبان از مرزهای خود تشخیص داده بود، در پی پاک کردن صورت مسئله یعنی حذف مسئله نبود، بلکه در درمانگری وی می خواست نشان دهد که از کدام مسیر می توان به شناخت صحیح واقعیت رسید؛ چرا که زبان به عنوان تنها ابزار برای بیان معنا، خود دچار





محدودیت‌های اساسی است. «زبان هزارتوی مسیره‌است، شما از یک سمت نزدیک می‌شوید و راه خود را می‌دانید؛ از سمت دیگر به همان‌جا نزدیک می‌شوید و دیگر راه خود را پیدا نمی‌کنید» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، ص ۱۵۷). از همین رو ویتگنشتاین بر خود واجب می‌داند که در مسیر اندیشیدن تابلوهایی برپا دارد تا کسانی که در این راه قدم بر می‌دارند، سر از بیراهه‌ها درنیاورند و در دام‌هایی که زبان برای انسان پهن کرده گرفتار نشوند.

با طرح دو پرسش ابتدایی سعی کردیم که موضع خود را نسبت به اندیشه‌های ویتگنشتاین روشن کنیم و از همین رهگذر به مسئلهٔ متافیزیک پردازیم؛ چراکه از همان ابتدا ادعای ما این بود که نه تنها ویتگنشتاین در اندیشه‌هایش پیوستگی خود را حفظ کرده، بلکه معنای مورد نظر وی از متافیزیک در تمام اندیشه‌هایش واحد است.

مهم‌ترین ادعای ویتگنشتاین در مورد متافیزیک در کتاب پژوهش‌های فلسفی در بند ۱۱۶ این کتاب آمده است، جایی که می‌گوید: «کاری که ما می‌کنیم این است که واژگان را از کاربرد متافیزیکی‌شان به کاربرد روزمره‌شان بازگردانیم» (Wittgenstein, 1986, p. 48). اینکه به طور دقیق ویتگنشتاین از این سخن چه منظوری دارد، تفسیرهای مختلفی شده است. یکی از تفسیرهای غالب در این زمینه تفسیر درمان‌گرایانه می‌باشد که به واسطه گوردون بیکر ارائه شده است. بیکر در این تفسیر سعی می‌کند نشان دهد که منظور ویتگنشتاین این بوده که هرگونه فراروی ذهن به سمت اموری که کاربردی نیستند را درمان کند. بر اساس این تفسیر کار اصلی ویتگنشتاین درمان اختلالات انسان در پرداختن به مسائلی است که توانایی معنادار سخن گفتن در مورد آنها را ندارد. در اینجا توجه بیکر به واژهٔ بازگردانی می‌باشد. «این فعل (فعل بازگرداندن) ممکن است در موارد مختلفی اعمال شود. یکی با استفاده از سگ گله، گوسفندان منحرف را به گله باز می‌گرداند. دیگری ممکن است که به یک گمشده در جنگل مسیر درست را نشان دهد. شخصی که در جنگل گم شده ممکن است نسبت به راهنمایی یک غریبه بی‌اعتماد باشد و از این رو نیازی به ترغیب شدن داشته باشد. البته وی کاملاً آزاد است که نپذیرد



و این یک سؤال اساسی است که ادعای ویتگنشتاین در بازگردانی واژگان متافیزیکی به کاربرد روزمره، تا چه حد به آزادی و استقلال هم‌بازی‌های خود احترام می‌گذارد» (Baker, 2002, p. 2). از نظر بیکر معیار معناداری همان کاربرد روزمره واژگان و معنای آنها در عمل و کاربرد می‌باشد. کاربرد ناروای زبان و تخطی از مرزهای زبان به واسطه فیلسوفان عامل رسیدن به گزاره‌های مهمل می‌باشد. گزاره‌هایی که هیچ توجیه دقیقی برای آنها وجود ندارد. بر اساس تفسیر درمان‌گرایانه، ویتگنشتاین منکر متافیزیک تلقی می‌شود. اما ادعای ما این است که بند ۱۱۶ پژوهش‌های فلسفی به نوعی تأیید متافیزیک و ادامه‌دهنده دیدگاه‌های اساسی تراکتاتوس می‌باشد. ویتگنشتاین در این بند بار دیگر ما را متوجه توانایی‌ها و محدودیت‌های زبان می‌کند. در یک طرف زبان روزمره و در طرفی دیگر واژگان متافیزیکی هستند. زبان روزمره، معیار معنادار سخن گفتن می‌باشد؛ همان‌گونه که در تراکتاتوس واقعیت معیار معنادار سخن گفتن بود. اگر در تراکتاتوس زبان تا جایی مشخص می‌توانست سخن بگوید، در پژوهش‌ها نیز نمی‌تواند از کاربرد روزمره که به نوعی همان بخشی از واقعیت می‌باشد، فراتر رود. تنها تفاوت اساسی در این مورد این می‌باشد که در تراکتاتوس یک زبان معیار بود، اما در پژوهش‌ها زبان‌ها به جای یک زبان می‌باشند. بر اساس این اندیشه معیار صدق و کذب گزاره‌ها نیز ثابت نیست. به این معنا که برخی گزاره‌ها در یک زبان ممکن است صادق باشند و همان گزاره‌ها در زبانی دیگر کاذب. در واقع منظور در اینجا این است که زبان روزمره بر اساس توافق و قرارداد بین گروه خاصی از انسان‌ها شکل می‌گیرد و همان‌طور که ویتگنشتاین در بند ۲۴۱ پژوهش‌ها می‌گوید: «آنچه صادق یا کاذب است، آن چیزی است که انسان‌ها می‌گویند؛ و آنها در زبانی که به کار می‌برند توافق دارند. این توافق نه در باورها، بلکه در صورت زندگی است» (Wittgenstein, 1986, p. 88). در اینجا ویتگنشتاین نشان می‌دهد که به کاربرد یک زبان بیشتر بر جنبه‌های رفع نیاز انسان‌ها تکیه دارد و ماهیتی قراردادی دارد و باور و اعتقادات اساسی انسان بدون شک فراتر از واژگانی است که در یک زبان خاص کاربرد دارند. هدف اصلی ویتگنشتاین این است که نشان





دهد صرفاً هر آنچه با زبان قابل بیان می‌باشد، تمام واقعیت نیست. در بند ۶۴۹ می‌گوید که: «پس اگر کسی زبانی یاد نگرفته باشد، آیا قادر به داشتن برخی خاطره‌ها نیست؟ او نمی‌تواند خاطره‌ها، آرزوها یا ترس‌های لفظی داشته باشد» (Wittgenstein, 1986, p. 166)، اما به این معنا نیست که نمی‌تواند خاطره یا آرزو داشته باشد؛ همچنین در بخش دوم پژوهش‌ها در بند یک اشاره می‌کند که: «آیا فقط آن‌هایی که حرف می‌زنند می‌توانند امید داشته باشند؟ آن‌هایی که به کاربرد یک زبان احاطه یافته‌اند؟» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، ص ۳۱۰). قطعاً چنین نیست؛ زبان تنها ابزاری برای بیان معنای مورد نظرمان و ایجاد ارتباط هست، اما اعتقادات و باورهای انسان فراتر از کاربردهای عادی هر زبانی هستند. از همین منظر و درک ماهیت زبان در پژوهش‌ها و آنچه ویتگنشتاین دنبال می‌کند، تعریف دقیق مفاهیم اساسی از جمله مفاهیم متافیزیکی ممکن نیست. وی فقط می‌خواهد نشان دهد که از طریق بازگردانی واژگان می‌توان متوجه این مسئله شد که زبان‌های گوناگون اگرچه تا جایی که مربوط به کاربرد و عمل باشد، دارای این توانایی هستند که نیازهای انسان را برآورده کنند، اما تمام واقعیت در اعمال روزمره انسان متجلی نمی‌شود، بلکه با این جداسازی و بازگردانی جایگاه مفاهیم متافیزیکی را مشخص می‌کند. واژگان متافیزیکی کاربردی در اعمال روزمره به شکل ملموس ندارند، اما این عدم کاربرد به معنای نفی یا انکار آنها نیست و ویتگنشتاین در هیچ‌جایی از پژوهش‌های فلسفی سخنی از رد متافیزیک به میان نمی‌آورد. تعریف واژه متافیزیک در تراکتاتوس براساس درک دقیق ماهیت معنا میسر بود. اما از آنجایی که در پژوهش‌های فلسفی ماهیت معنا تغییر کرد و نگرش ویتگنشتاین نسبت به این مسئله تغییر یافت، در پژوهش‌ها تعریف دقیقی از معنای متافیزیک نداریم. «البته این عدم تعریف دقیق و مشخص مشکلی ایجاد نمی‌کند. کشف احتمالاً توجیه‌کننده وحدت مفاهیمی چون زبان، بازی و فلسفه با اشاره به شباهت خانوادگی، این امکان را برای ویتگنشتاین فراهم می‌کند که بدون آنکه متافیزیک را تعریف کند، در مورد آن سخن بگوید» (Mansouri, 2015, p. 39). سراسر کتاب پژوهش‌ها بر اساس همین سبک و سیاق پیش می‌رود. یعنی اینکه در این کتاب تعریف‌های دقیق و

مشخصی ارائه نمی‌شود، اما می‌توان از مطالبی که بیان شده است به مفاهیمی رسید که در کتاب نیامده است.

ویتگنشتاین در پژوهش‌های سعی می‌کند بیشتر سرخ‌هایی به خواننده دهد و خواننده خودش مسیر را پیدا کند. بر همین اساس است که کتاب عاری از اصطلاحات اساسی و مرجع می‌باشد. «در پژوهش‌ها نمی‌توان اصطلاحات مرجع یافت. نمی‌توان گفت حقیقت در کجا وجود دارد یا اینکه حقیقت از طریق کدام پرسش یا موارد دیگر پیشنهاد می‌شود» (Wallgren, 2012, p. 54). کار فیلسوف در اینجا فقط توصیف است؛ توصیف چیزهایی که وجود دارد. اما ممکن است توصیف دقیق یک امر با توجه به محدودیت‌های دستورزبانی ممکن نباشد، ولی به قول ویتگنشتاین: «می‌توان سهمی در توصیف داشت. می‌توان چیزی درباره‌ی امر کاملاً وصف ناشدنی گفت و شاید به مرور زمان بتوان مثال‌هایی در مورد آن فراهم کرد» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۹، ص ۶۵). اما اینکه بتوان توصیف جامع و کاملی از واقعیت ارائه داد، ویتگنشتاین موضع تراکتوس را نیز در پژوهش‌ها هم حفظ می‌کند. به این معنا که بخشی از واقعیت وجود دارد که زبان نمی‌تواند توصیف کاملی از آن ارائه دهد. محدودیت‌ها متوجه ذات انسانی نیست، بلکه متوجه ابزاری است که انسان در بیان افکار خود از آن استفاده می‌کند. بر همین اساس اگر این نقد را به ویتگنشتاین وارد کنند که مبهم سخن می‌گوید و موضع خود را به روشنی بیان نمی‌کند، شاید بتوان این‌گونه توجیه کرد که زبانی که ویتگنشتاین برای بیان مقاصد خود به کار می‌برد فاقد توانایی لازم برای بیان آنچه مد نظر وی می‌باشد هست. دوروری معتقد است که: «ویتگنشتاین مانند کی‌یر کگور بود که مانند یک بازیگر تئاتر با بالا و پایین پریدن می‌خواهد جریان یک آتش‌سوزی را گزارش دهد، اما تماشاگران فقط ظاهر کلمات وی را متوجه می‌شوند و بیشتر وی را تشویق می‌کنند... ویتگنشتاین ما را نسبت به خطرات فکری و معنوی آگاه می‌سازد و هشدار می‌دهد که چه چیزهایی ممکن است پیش روی ما باشد. وی تلاش می‌کند نوع خاصی از تغییر را در رابطه‌ی خوانندگان خود با زبان ایجاد کند.





نوع خاصی که فراروی‌های بی‌حد و حصر زبان را مهار کند و محدودیت‌های آن را نشان دهد» (Kevin Mc chile, 2011, pp. 1-2).

با توجه به اینکه سبک نوشتاری ویتگنشتاین در آثار پس از تراکتاتوس تغییرات عمده‌ای داشت، اما این تغییرات در سبک نوشتاری، تغییر در اعتقادات اساسی وی نبود؛ بلکه می‌توان به این شکل نگاه کرد که ویتگنشتاین می‌خواهد از جنبه‌های گوناگون مسائل را بررسی کند؛ برای مثال بسیاری از مفسران رویکرد تراکتاتوس را اخلاقی و پژوهش‌ها را زیبایی‌شناختی می‌دانند.<sup>۱</sup> نگرش اخلاقی و زیبایی‌شناختی به نوعی زمینه‌ساز بحث در مورد مسائلی است که به روش تجربی و علمی نمی‌توان در مورد آن مسائل به توجیه دقیق و منظمی رسید. بر همین اساس می‌توان در مورد ویتگنشتاین این ادعا را نیز مطرح کرد که وی برای رهایی متافیزیک از چنگال علم، با تکیه بر امر اخلاقی و زیبایی‌شناختی سعی دارد این مفاهیم را در فلسفه حفظ کند و همچنین آنها را به نحو عقلانی قابل فهم گرداند.<sup>۲</sup> نمونه‌های زیادی در آثار پس از تراکتاتوس وجود دارد که ویتگنشتاین در آنها سعی دارد تا آنچه که به زبان قابل بیان به شکل معنادار نیست، به نوعی بیان کند که خواننده آثار خود را متوجه اعتقادات خود کند. البته که نقطه شروع بحث از متافیزیک و اهمیت آن در تراکتاتوس شروع شده بود، اما در پژوهش‌ها و دیگر آثار خود سعی کرد در خارج از فضای علمی و تجربی به توجیه آنها بپردازد. مایکل

۱. برای مطالعه بیشتر می‌توان به آثار زیر مراجعه کرد:

- Tejedor, Chon, 2017, The Early Wittgenstein On Metaphysics, Natural Science, Language And Valu, Newyork And London: Routledge
- Smith. JR, Michael R, 2012, To begin At The Beginning: Wittgenstein And The Problem Of Metaphysics.

۲. در ارتباط با این ادعا بیشتر توجه ما به نگرش کانت به مسئله متافیزیک می‌باشد. گویی ویتگنشتاین نیز می‌خواهد به مانند کانت متافیزیک را از چنگال علم‌گرایی نجات دهد، با این تفاوت که زبان مرکز اصلی توجه پژوهش‌های ویتگنشتاین می‌باشد. در این مورد می‌توان به آثار زیر ارجاع داد:

- هارتناک، یوستوس. (۱۳۵۱). ویتگنشتاین (مترجم: منوچهر بزرگ‌مهر). تهران: انتشارات خوارزمی.
- M.Cahill, Kevin. 2007. Wittgenstein's Critique Of Metaphysics And Modernity. Columbia University Press.

اسمیت معتقد است: «بذر بسیاری از مفاهیمی که در پژوهش‌ها رویداده است، در تراکتاتوس کاشته شده و برای بروز آنها تغییر جهت نور خورشید لازم است. این تغییر شرایط به واسطه تصور جدیدی از زبان به دور از سفتی و سختی نظریه تصویری زبان، در برابر انعطاف‌پذیری نظریه بازی‌های زبانی حاصل می‌شود» (Smith, 2012, p. 1). رویکرد جدید این امکان را می‌دهد تا به شکل گسترده‌تری به توصیف جهان پردازیم. توصیفی که مد نظر ویتگنشتاین می‌باشد، بیشتر بر جنبه هنری و زیبایی‌شناختی تأکید دارد و بسیاری از مفسران معتقد هستند که کتاب پژوهش‌های فلسفی از نوع کتاب‌هایی است که مفهوم اصلی را نه در نوشته‌ها، بلکه در پس‌زمینه خود دارد.<sup>1</sup> این کتاب به مانند یک اثر هنری مانند یک نقاشی یا قطعه‌ای موسیقایی و ... می‌باشد که علاوه بر آن چیزی که قابل توصیف است، توصیف می‌کند، امور وصف‌ناشدنی و بیان‌ناشدنی را به خواننده القا می‌کند. ما نیز مدعی این هستیم که ویتگنشتاین به هیچ‌وجه متافیزیک را انکار نمی‌کند، بلکه در پس‌زمینه نوشته‌های کتاب این مفاهیم را القا می‌کند و به نوعی آنها هنجارهایی هستند برای توصیف دیگر مفاهیم. «در پژوهش‌ها ویتگنشتاین ادعا می‌کند که گزاره‌های متافیزیکی هنجارهای توصیفی هستند. از نظر ویتگنشتاین گزاره‌های متافیزیکی ادعای گزاره‌های نظری را ندارند، بلکه آنها قواعدی برای توصیف هستند» (Smit, 2015, p. 1)؛ به این معنا که زمینه‌ساز توصیف واقعی از جهان هستند. اگرچه ویتگنشتاین نمی‌خواهد از مرزهای زبان برای توصیف جهان خارج شود، اما وی معتقد به زبانی‌ناشناخته است که رفتار مشترک آدمیان را مرجع آن می‌داند و در بند ۲۰۴ پژوهش‌ها به این مسئله اشاره می‌کند که رفتار مشترک آدمیان می‌تواند زبان ناشناخته را تفسیر کند. در واقع از طریق همین رفتار مشترک آدمیان و نحوه برخورد و مواجهه آنها با واقعیت می‌توان بنیادهای اصلی واقعیت را فهمید که به نظر همان مفاهیم متافیزیکی هستند. در واقع مفاهیم متافیزیکی فهم‌پذیری را ممکن می‌سازند. «متافیزیک همان چیزی است که فهم‌پذیری را ممکن می‌سازد، اما به خودی خود قابل فهم نیست» (Smith, 2012, p. 1). ویتگنشتاین سعی



1. Thomas Wallgren, Joachim Schulte, Alois Pichler



می‌کند با ایجاد تمایزی آشکار بین زبان بی‌معنی و معنادار و ایجاد مرزبندی‌های دقیق در تمام آثار خود نشان دهد که مفاهیم متافیزیکی جایگاه ویژه‌ای در فهم واقعیت توسط انسان دارند.

در نهایت در ارتباط با مسئله متافیزیک در پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین و برای اثبات ادعای خود می‌خواهیم به دو مورد در این رابطه اشاره کنیم که هیچ‌کدام در خود کتاب پژوهش‌های فلسفی نیامده، اما بی‌ارتباط به آن نمی‌باشد. نخست چیزی است که برخی مفسران از جمله توماس والگرین و خواکیم شولت در مورد پژوهش‌ها می‌گویند، مبنی بر اینکه این کتاب به مانند یک آلبوم می‌باشد و با ترسیم تصاویری از مکان‌هایی که دیده، در پی این است که مفاهیمی که در تصاویر نمی‌باشد را به خواننده خود بفهماند که در اینجا منظور مفاهیم متافیزیکی است. والگرین معتقد است: «سخنان فلسفی موجود در پژوهش‌ها مانند طرح‌هایی از مناظری است که در یک سفر طولانی و درگیری به وجود آمده‌اند. همیشه از نقاطی به نقاط دیگر می‌روند و طرح‌های جدیدی می‌سازند. ادعاهایی مطرح، ادعاهایی رد می‌شوند. کتاب در واقع یک آلبوم است» (wallgren, 2012, p. 29)؛ همچنین خواکیم شولت در مورد اثرپذیری ویتگنشتاین از نقاشی‌های ویلهلم بوش<sup>۱</sup> بحث می‌کند و می‌گوید: «تنها نکته‌ای که به ما داده می‌شود، در اظهارات ویتگنشتاین نهفته است و ممکن است بگوید این در پس‌زمینه جاودانگی دیده می‌شود. نقاشی‌های بوش ماهیتی متافیزیکی دارند؛ به این معنا که با ترسیم مسیری مشخص می‌توانند چیزی را در این تصاویر که به واسطه خودشان در نظر نگرفته شده، در ما به وجود آورند» (kahane and oskari, 2007, p. 162).

طبق ادعای الگرین و شولت، اگرچه خود ویتگنشتاین به این مسائل در کتاب پژوهش‌ها اشاره‌ای نکرده، اما با خواندن آن و ادعایی که ویتگنشتاین در کتاب مطرح می‌کند، می‌توان این مسئله را فهمید که فهم واقعی از جهان فراتر از توصیف زبانی در بازی‌های زبان مختلف می‌باشد. خود ویتگنشتاین در کتاب فرهنگ و ارزش در

۱. ویلهلم بوش شاعر و نقاش آلمانی (۱۸۳۲م - ۱۹۰۸).

این مورد معتقد است که: «عجیب است که نقاشی‌های بوش را بیشتر می‌توان متافیزیکی دانست. پس آیا سبکی برای نقاشی کردن وجود دارد که متافیزیکی باشد؟ می‌توان گفت از چشم‌انداز ابدیت به مثابهٔ پس‌زمینه. اما این خطوط تنها داخل در کل یک زبان معنا دارد و این زبانی فاقد دستور زبان می‌باشد که نمی‌توان قواعدش را به دست داد» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، ص ۱۴۶). ویتگنشتاین به هیچ‌وجه نمی‌خواهد مرزهای زبان را جابه‌جا کند؛ بر همین اساس نیز می‌خواهد این را نشان دهد که در طرف دیگر مرز مفاهیمی هستند که اگرچه در قالب هیچ زبانی نمی‌گنجند، اما برای ما قابل فهم می‌باشند، اگرچه قابل بیان نیستند. البته به این معنا قابل بیان نیستند که دستور زبان ناتوان و محدود در مورد آنها می‌باشد و گرنه این‌گونه نیست که این مفاهیم به خودی خود غیر قابل بیان باشند.

دومین مسئله‌ای که نشان می‌دهد ویتگنشتاین منکر متافیزیک نبوده، نوشتن کتابچهٔ شاخه طلایی فریزر در سال ۱۹۳۱م در پاسخ به اظهارات فریزر<sup>۱</sup> بوده که در آن فریزر به انتقاد از انواع تفکر متافیزیکی و دینی می‌پردازد. به اعتقاد برخی از مفسران این اثر اولین تلاش‌های ویتگنشتاین برای نوشتن کتاب پژوهش‌های فلسفی بوده است. انتقادات ویتگنشتاین از فریزر به خوبی نشان می‌دهد که انتقادات ویتگنشتاین از متافیزیک متوجه رویکردهای گوناگون به تفکرات متافیزیکی می‌باشد، نه خود متافیزیک؛ چراکه وی انتقادات فریزر به متافیزیک را ناشی از نبود درک درست وی از تاریخ اندیشه و پیشرفت تفکر بشری می‌داند. فریزر معتقد است که تفکرات متافیزیکی نوع تفکر جادویی و بی‌اساس می‌باشد. در واقع وی متافیزیک را با جادو مترادف می‌داند. اما ویتگنشتاین معتقد است که فریزر در این باره دو اشتباه اساسی دارد: «نخست اینکه تصور می‌کند باورهای بدوی اشتباه است. دوم اینکه با تنظیم فرضیه‌هایی دربارهٔ ریشهٔ آن‌ها، به قضاوت در مورد آن ادعاها می‌پردازد» (Wittgenstein, 1993, p. 22). ویتگنشتاین همچنین در انتقاد به فریزر دو هدف عمده را دنبال کرد: نخست اینکه

۱. جیمز جورج فریزر، انسان‌شناس و اسطوره‌شناس اسکاتلندی (۱۹۴۱-۱۸۵۴م)





نباید کار فیلسوفان گذشته را نادانی دانست، بلکه این نحوه نگارش ما است که دچار مشکل می‌باشد. دوم اینکه درس روش شناختی‌ای که ویتگنشتاین گرفت این است که مفاهیم متافیزیکی و دینی و الهیاتی را نباید با فرضیه‌ای درباره ریشه آنها توضیح داد. این بدان معناست که وقتی فیلسوفی با مسئله به خصوصی مواجه می‌شود، نمی‌توان با مراجعه به چیزی مانند منشأ کلامی از اهمیت آن بکاهد. دلیل این امر نیز این می‌باشد که زبان ما به قول ویتگنشتاین همواره ما را در پرسیدن پرسش‌های مکرر اغوا می‌کند و ماهیت فریبندگی زبان باعث می‌شود در مورد چنین مفاهیمی نتوانیم به درک صحیحی از آنها برسیم.

### نتیجه‌گیری

با توجه به مباحثی که مطرح شد و ادعاهایی که مورد بحث قرار گرفت به چند دلیل می‌توان این نتیجه را گرفت که ویتگنشتاین نه تنها منکر متافیزیک نبوده بلکه به نوعی متافیزیک بنیاد اصلی اندیشه‌هایش را شکل می‌دهد؛ همچنین وی از مفهوم متافیزیک در تمام اندیشه‌های خود، یک معنا را مدنظر داشته است. آنچه که به ویتگنشتاین در مورد انکار متافیزیک نسبت می‌دهند ناشی از دو مسئله می‌باشد: نخست اینکه آثار وی را در سنت فلسفه تحلیلی و تفکرات پوزیتیویستی مورد بررسی قرار می‌دهند. مسئله دوم مربوط به کسانی می‌باشد که در واقع متافیزیک را مترادف با الهیات و آیین‌های گوناگون محسوب می‌کند و سعی می‌کنند با این کار آن را از چارچوب فلسفی خارج کنند و بی معنا جلوه دهند. اما ویتگنشتاین با به دست دادن شناختی دقیق از ماهیت زبان به عنوان ابزاری برای بیان واقعیت و تعیین مرزهای دقیق آن نشان داد که اگر زبان معیار شناخت کامل واقعیت باشد، ما نمی‌توانیم تمام واقعیت را بشناسیم؛ چراکه بخشی از واقعیت وجود دارد که در چارچوب زبان و هیچ دستور زبانی نمی‌گنجد. آنها وجود دارند اما قابل بیان نیستند. چه به یک دستور زبان خاص معتقد باشیم و چه به دستور زبان‌های متعدد، باز بخشی از واقعیت قابل بیان و قابل توصیف نیست. همان بخش‌هایی از واقعیت که قابل بیان و قابل توصیف نیستند، فهم پذیری را ممکن، اما خود به فهم



در نمی آیند. آنها هنجارهایی هستند که به نوعی معیار معتبری برای شناخت ما از واقعیت می باشند. ویتگنشتاین در تراکتاتوس با تکیه بر امور اخلاقی و در پژوهش‌ها با تکیه بر امور زیبایی‌شناختی و هنری سعی کرد مفاهیم متافیزیکی را در کلیت فلسفه خود جای دهد. اینکه در این کار تا چه اندازه توانسته پیشرفتی در فلسفه حاصل کند، به نحوه مواجهه خوانندگان با آثار خود وی برمی گردد. بر همین اساس ما مدعی هستیم که مفاهیم متافیزیکی ضرورت اندیشیدن و شناخت واقعیت می باشند.



## فهرست منابع

۱. تشکری، زهرا. (۱۳۹۳). نشان‌های امر بی‌نشان. تهران: انتشارات علمی.
۲. جوادی، امیررضا. (۱۴۰۰). متافیزیک از منظر ویتگنشتاین. تهران: انتشارات هرمس.
۳. فسنگول، ویلیهم. (۱۳۸۵). گفتی‌ها ناگفتی‌ها: سه مقاله درباره فلسفه ویتگنشتاین (مترجم: مالک حسینی). تهران: انتشارات هرمس.
۴. مانک، ری. (۱۳۸۷). چگونه ویتگنشتاین بخوانیم؟ (ویراستار: سایمون کریچلی، مترجم: همایون کاسلانی). تهران: نشر فرهنگ صبا.
۵. ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۰). پژوهش‌های فلسفی (مترجم: فریدون فاطمی). تهران: نشر مرکز.
۶. ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۷). فرهنگ و ارزش (مترجم: امید مهرگان). تهران: انتشارات گام نو.
۷. ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۹۲). رساله منطقی-فلسفی (مترجم: م. ش. ادیب سلطانی). تهران: انتشارات امیرکبیر.
۸. ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۹۹). درباره اخلاق و دین (مترجمان: مالک حسینی و بابک عباسی). تهران: انتشارات هرمس.
۹. هارتناک، یوستوس. (۱۳۵۱). ویتگنشتاین (مترجم: منوچهر بزرگ مهر). تهران: انتشارات خوارزمی.
۱۰. هنفلینگ، اسوالد. (۱۳۹۷). فلسفه پسین ویتگنشتاین (مترجم: مینو حجت). تهران: انتشارات هرمس.

11. Baker, Gordon. (2002). {{Wittgenstein On Metaphysical/Everyday Use}}, *the Philosophical Quarterly, Volume 52, Issue 208*, Blackwell Publishing, Ltd.



12. Kahane, Guy. Kanterian, Edward. Kuusela, Oskari. (2007). *Wittgenstein And His Interpreters*, Published Blackwell.
13. M.Cahill, Kevin. (2011). *Wittgenstein's Critique Of Metaphysics And Modernity*, Columbia University Press
14. Mansouri, Bilal Issaoui. (2015). *Wittgenstein On Magic, Metaphysics, And The History Of Philosophy*, University of Ottawa.
15. Smit, Harry. (2015). {{Popper And Wittgenstein On The Metaphysics Of Experience}}, *Journal for General Philosophy of Science*, Gen PhilosSci (2015) 43, pp. 319-336.
16. Smith. JR, Michael R. (2012). *To begin At The Beginning: Wittgenstein And The Problem Of Metaphysics*, Submitted to the Faculty of the Institute for Doctoral Studies in the Visual Art.
17. Tejedor, Chon. (2017). *The Early Wittgenstein On Metaphysics, Natural Science, Language And Valu*, Newyork And London: Routledge.
18. Speaks, Jeff. (2007). {{Wittgenstein Of Facts And Objects: The Metaphysics Of The Tractatus}}, Phill 43904, October 30, 2007.
19. Wallgren, Thomas. (2012). *Queer Scepticism: Socrates, Sextus And Wittgenstein*, University of Helsinki.
20. Wittgenstein, Ludwig. (1974). *Tractatus LogicoPhilosophicus*, Translated by D.F.Pears And B.F Mc Guinness, Published by Routledge.
21. Wittgenstein, Ludwig. (1986). *Philosophical Investigation*, Translated by G.F.M Anscombe, Basil Blackwell.
22. Wittgenstein, Ludwig. (1993). *Remark On Frazer's Golden*, In *Philosophical Occasions*, Cambridge Hackett.



## References

1. Baker, G. (2002). Wittgenstein on metaphysical/everyday use. *The Philosophical Quarterly*, 52(208), pp. 289-302.
2. Cahill, K. M. (2011). *The Fate of Wonder: Wittgenstein's Critique of Metaphysics and Modernity*. Columbia University Press.
3. Hanfling, O. (1397 AP). *Wittgenstein's Later Philosophy*. (M. Hojjat, Trans.). Tehran: Hermes Publication. [In Persian]
4. Hartmacl, J. (1351 AP). *Wittgenstein*. (M. Bozorgmehr, Trans.). Tehran: Kharazmi Publication. [In Persian]
5. Issaoui Mansouri, B. (2015). *Wittgenstein on Magic, Metaphysics, and the History of Philosophy* (Doctoral dissertation, Université d'Ottawa/University of Ottawa).
6. Javadi A. R. (1400 AP). *Metaphysics from Wittgenstein's perspective*. Tehran: Hermes Publication. [In Persian]
7. Kahane, G., Kanterian, E., & Kuusela, O. (Eds.). (2013). *Wittgenstein and His Interpreters: Essays in Memory of Gordon Baker*. John Wiley & Sons.
8. Monk, R. (1387 AP). *How to Read Wittgenstein?* (S. Critchley, ed., H. Kakasoltani, Trans.). Tehran: Farhang Saba Publication. [In Persian]
9. Smit, H. (2015). Popper and Wittgenstein on the Metaphysics of Experience. *Journal for General Philosophy of Science*, 46, 319-336.
10. Smith, M. R. (2012). *To Begin at the Beginning: Wittgenstein and the Problem of Metaphysics* (Doctoral dissertation, Institute for Doctoral Studies in the Visual Arts).
11. Speaks, J. (2007). Wittgenstein of Facts and Objects: The Metaphysics of the Tractatus. Phil 43904, October 30, 2007.
12. Tashakkori, Z. (1393 AP). *The signs of a signless thing*. Tehran: Elmi. [In Persian]
13. Tejedor, C. (2017). *The Early Wittgenstein on Metaphysics, Natural Science, Language and Value*. New York and London: Routledge.
14. Vossenkuhl, W. (1385 AP). *The sayable, the unsayable: three essays on Wittgenstein's philosophy*. (M. Hosseini, Trans.). Tehran: Hermes Publication. [In Persian]



15. Wallgren, T. (2020). Queer scepticism: Socrates, Sextus and Wittgenstein. In A. Marques (ed.), *Wittgenstein and the Sceptical Tradition* (25-54). Peter Lang.
16. Wittgenstein, L. (1380 AP). *Philosophical investigations*. (F. Fatemi, Trans.). Tehran: Markaz Publication. [In Persian]
17. Wittgenstein, L. (1387 AP). *Culture and value*. (O. Mehregan, Trans.). Tehran: Gam-e Now Publication. [In Persian]
18. Wittgenstein, L. (1392 AP). *Tractatus Logico-Philosophicus*. (M. Sh. Adib Soltani, Trans.). Tehran: Amir Kabir Publication. [In Persian]
19. Wittgenstein, L. (1399 AP). *On ethics and religion*. (M. Hosseini and B. Abbasi, Trans.). Tehran: Hermes Publication. [In Persian]
20. Wittgenstein, L. (1974). *Tractatus Logico-Philosophicus*. (D. F. Pears and B. F. McGuinness, Trans.). Routledge.
21. Wittgenstein, L. (1986). *Philosophical Investigations*. (G. F. M. Anscombe). Basil Blackwell.
22. Wittgenstein, L. (1993). *Philosophical Occasions*. Cambridge Hackett.

